

نوستالژی فردی - اجتماعی (دوری از وطن) در شعر سهراب سپهری

اعظم همتی*

سید کاظم موسوی**

چکیده

نوستالژی اصطلاحی، برای بیان دوری و دلتنگی، بیانی برای بازآفرینی و باز تولید اندیشه های دست نخورده، فرو رفتن در عمق اندیشه ها و جاذبه ها و باز نمود کشش های نامرئی در خودآگاه، ناخودآگاه جمعی و فردی انسان هاست. نوستالژی را معمولاً به دو دسته ی فردی و اجتماعی تقسیم کرده اند. اما می توان شاخه ی دیگری با عنوان نوستالژی فردی - اجتماعی به آن افزود که یکی از زیر مجموعه های این نوستالژی دوری از وطن و غم غربت است. در این پژوهش به بررسی نوستالژی غربت از دیدگاه فردی - اجتماعی در شعر سهراب سپهری پرداخته شده است. این نوع نوستالژی در شعر سهراب سپهری به صورت وطن مادی، وطن قومی و ملی، وطن ازلی و وطن آرمانی نمود پیدا کرده است.

واژه های کلیدی : روان شناسی و ادبیات ، نوستالژی فردی - اجتماعی ، دوری از وطن ، سهراب

سپهری

aazam.hemmati@yahoo.com

Mousavikazem@yahoo.com

*کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهرکرد

**دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهرکرد

مقدمه

آثار ادبی ایران آینه‌ی اندیشه‌ها، باورها، هنرمندی‌ها و عظمت روحی و معنوی ملتی است که از دیرباز تاکنون بالنده و شکوفا، از گذرگاه حادثه‌ها و خطر گاه گذشته و به امروز رسیده است، غنای این آثار، گواه تجربه‌ها، ژرف اندیشی‌ها و تکاپوی فرزندان ادب و فرهنگ ایران و عصاره‌ی روح حقیقت جوی آنان است.

شاعران و نویسندگان برای آفرینش آثار ادبی و هنری از صورت‌های ذهنی و تخیلات خود که ریشه در ناخودآگاه ذهن همه‌ی افراد دارد، کمک می‌گیرند و به خلق آثار ادبی و هنری می‌پردازند و بدین گونه زمینه‌ای برای پیوند علم روان‌شناسی و ادبیات فراهم می‌آورند. یکی از موضوعاتی که ریشه در ناخودآگاه جمعی و فردی انسانها دارد و از دیرباز در شعر شاعران، آثار نویسندگان و هنرمندان رایج بوده است؛ حسرت خوردن نسبت به دوران گذشته یا در آرزوی رسیدن به آن دوران و همچنین بازیابی و بازآفرینی خاطرات گذشته در ذهن ناخودآگاه آنهاست که امروزه با عنوان نوستالژی از آن یاد می‌کنند.

این حس دلتنگی و حسرت، نه تنها درونمایه‌ی بسیاری از آثار مهم ادبیات جهان بوده، بلکه از دیرباز یکی از موتیف‌های رایج شعر فارسی قرار گرفته است. «شاعران دوره‌ی سلجوقی بر شاعران دوره‌ی محمودی حسرت می‌خورند و شاعران دوره‌ی محمودی با حسرت از شاعران دوره‌ی رودکی یاد می‌کنند.» (شمیسا، ۱۳۷۶: ۱۲۴). مرثیه‌های خانوادگی که شاعران در از دست دادن یکی از اعضای خانواده خود می‌سرودند (خاقانی در سوگ فرزند و همسر) و حسرت سروده‌هایی که نسبت به ایام جوانی و کامروایی و دوری از وطن در شعر شاعران دیده می‌شود (رودکی) از درونمایه‌هایی است که در شعر شاعران معاصر از جمله سهراب سپهری نیز به خوبی نمود پیدا کرده است.

نوستالژی را معمولاً دلتنگی برای گذشته معنا کرده‌اند که سخن درستی است. اما: آیا نوستالژی می‌تواند با آینده و حال ارتباط داشته باشد؟ در مورد رابطه‌ی نوستالژی با زمان حال باید گفت که زمان گذشته هم مثل زمان حال هم دارای کم و کیف و سختی و خوشی‌های خود بوده و فرد، ممکن است چندان به باید و نباید‌ها و نیز خوشی‌ها و ناخوشی‌های موجود در آن زمان، اهمیت نداده باشد، اما فاصله گرفتن و دور شدن از آن، رنگ بسیاری از تیرگی‌ها را روشن می‌کند، از

سویی دیگر یاد صفا و سادگی و قسمتی از خصوصیات زندگی گذشته گاه بر مزایای زندگی حال غالب می شود و حسرت را در درون فرد به وجود می آورد. در مورد ارتباط نوستالژی با آینده نیز می توان چنین پنداشت که فرد با زنده کردن یاد گذشته زمینه ای را برای نوستالژی در آینده فراهم می آورد. گذشته بستر دلتنگی های حال و حال زمینه ساز حسرت های آینده است. اما چگونه این حسرتها شکل می گیرند؟

نوستالژی را از نظر زمانی به دو نوع آینده گرا و گذشته گرا تقسیم نموده اند. از نظر ساختاری و نوشتاری نیز به دو دسته ی آنی و مستمر تقسیم می گردد. در نوستالژی آنی نویسنده لحظه یا لحظاتی از گذشته ی خود را ترسیم می کند اما در نوستالژی مستمر، شاعر یا نویسنده در سراسر اثر خویش به گذشته ی خود می پردازد. از نظر نوع معمولاً نوستالژی را به دو دسته ی فردی و اجتماعی تقسیم نموده اند که بر اساس این پژوهش می توان شاخه ی دیگری با عنوان نوستالژی فردی - اجتماعی به آن افزود. یکی از زیر مجموعه های این نوع نوستالژی؛ دوری از وطن است.

«یکی از علت های بروز این نوستالژی پیشرفت های سریع تمدن و صنعت است. فناوری و پیشرفتهای صنعتی در کنار رفاه و آسایشی که برای نوع بشر به همراه آورده است، خواه و ناخواه؛ بخشی از دلبستگی ها، عواطف، گذشته، مقدسات و ارزش های انسانی را در خود فرو برده و انسان ها را در مواجهه با تمدن، بیشتر دچار وحشت کرده و باعث شده است که آنان برای غلبه بر این وحشت و تنهایی، به گذشته ی خویش پناه ببرند و از آن با حسرت یاد کنند. مهاجرت خود خواسته یا اجباری بعضی از شاعران نیز یکی دیگر از علت های مهم این نوستالژی است. البته مسائل سیاسی - اجتماعی، مشکلات فردی، ویژگی های روحی و روانی شاعران، تأثیر مدرنیسم و صنعت جهان معاصر بر روابط و روحیه ی انسان ها از عوامل دیگر روی آوردن این غم غربت در شعر معاصر است.» (عالی عباس آباد، ۱۳۸۷: ۱۶۰) تمامی این عوامل نیز می تواند از مؤلفه های بوجود آورنده ی نوستالژی دوری از وطن (غم غربت) در شعر سهراب سپهری باشد.

در مورد نوستالژی شعر سهراب سپهری به صورت مستقیم تحقیق و تألیفی صورت نگرفته است ولی در کتاب هایی در مورد کودکان، نوجوانان و یا آثاری که در مورد سهراب سپهری نوشته شده، بسیار کوتاه و گذرا به بن مایه های، شعری او اشاره شده است مثل: کتاب «باغ تنهایی» از حمید سیاهپوش که در مورد سهراب سپهری و بازگشت او به اصل و طبیعت نوشته شده است. در نشریه ی علمی «گوهر گویا» مقاله ای با عنوان غم غربت از دکتر یوسف عالی عباس آباد با عنوان «غم

غربت» در شعر معاصر» به چاپ رسیده است. در سال ۱۳۸۵ دکتر مهدی شریفیان مقاله ای تحت عنوان بررسی فرایند نوستالژی در شعر مهدی اخوان ثالث و نیمایوشیچ تألیف نموده و همچنین در سال ۱۳۸۶ در مقاله ای به بررسی فرآیند نوستالژی در اشعار سهراب پرداخته است. که روش تألیف این مقاله با پژوهش حاضر متفاوت است.

این پژوهش با عنوان نوستالژی فردی - اجتماعی در شعر سهراب سپهری (دوری از وطن) با تکیه بر آثار کامل این شاعر به روش کتابخانه ای تألیف و در آن ، ضمن آشنایی با نوستالژی فردی - اجتماعی با روشی متفاوت به بررسی نوستالژی دوری از وطن در شعر سهراب سپهری پرداخته است . به طوری که این حس دلننگی ، مربوط به ناخودآگاهی فردی و هم در ارتباط با ناخودآگاهی جمعی است . بنابراین می تواند از زیر مجموعه های نوستالژی فردی - اجتماعی باشد و از این جهت مورد بررسی قرار گرفته است. همچنین با پرداختن به نوستالژی آرمانشهر، گذشته گرا بودن و آینده گرا بودن نوستالژی را به اثبات رسانده است.

روان شناسی و ادبیات

ادبیات از دیرباز با روان شناسی پیوند داشته است و پیش از آنکه روان شناسی جدید به کاوش در دنیای درون انسان ها بپردازد، شاعران و نویسندگان این کار را انجام داده اند. شاعران و نویسندگان برای آفرینش آثار ادبی و هنری از صورت های ذهنی و تخیلات خود که ریشه در ناخودآگاه ذهن همه ی افراد دارند، کمک می گیرند و به خلق آثار ادبی و هنری می پردازند و بدین گونه زمینه ای را برای پیوند این دو علم فراهم می آورند. «روان شناسی عبارت است از مطالعه ی فرایند های روانی، کاملاً بدیهی است که می توان برای مطالعه ی ادبیات از آن سود جست. چه روان انسان بطن تمامی علوم هنرهاست.» (یونگ، ۱۳۸۱: ۱۴۰) از آنجا که بررسی و شناخت ناخودآگاه وانگیزه ی حالت های روحی و روانی شخصیتی انسان، موضوع روان شناسی است و چون شاهکارهای ادبی محصول روان ناخودآگاهی فردی و جمعی هنرمند است تحلیل آثار هنری بر مبنای روان شناسی صورت می گیرد و از همین جاست که اهمیت رابطه ی روان شناسی و ادبیات پدیدار می شود. «یونگ، روان شناس بزرگ، آثار هنری و ادبی را از نظر ساختارهای همگانی روان به سه دسته یا سه گروه تقسیم می کند:

۱) آثاری که بازتاب زندگی هنرمند در گروه های خاص اجتماعی است. ۲) آثاری که بارزتر و گسترده تر شده و نیازهای گروه را انعکاس می دهند. ۳) آثاری که از عمیق ترین و ژرف ترین آرزوها و ناکامی های بشری سخن می گوید که خاستگاه آثاری از این گروه لایه های ژرف ناخودآگاهی جمعی است که نه تنها فرد را به جامعه و افراد هم روزگار او پیوند می دهد بلکه او را با آنان یگانه می سازد.» (یاوری، ۱۳۷۴: ۷۶)

برای درک بهتر، تحلیل و بررسی روان شناختی شعر شاعران باید به ژرفای درون ناخودآگاه آنها راه یافت و شالوده های منش، خصلت و ویژگی های بنیادین روانی آنها را در ضمیر ناخودآگاه آنها جستجو کرد.

کارل گوستاو یونگ روان را به دو بخش تقسیم می کند: بخش اول لایه های خودآگاه ذهن و بخش دوم لایه های ناخودآگاه ذهن نامیده می شوند.

«همه ی کار و سازهایی که آگاهانه در آدمی به انجام می رسد، خودآگاهی او را می سازد. آگاهی آدمی از خویشتن، از جهان پیرامونش، زمینه های بنیادین خودآگاهی او را فراهم می آورد. یونگ خودآگاهی را پیوندی روانی می داند که آدمی با کانون در خویش به نام «من» دارد.» (کزازی، ۱۳۷۲: ۶۰) پس خودآگاهی عبارت است از «ضمیر ظاهر و احساس ها، خاطره ها و افکار و تمایلات و عواطف و هیجان ها و هر آنچه معلوم و مشخص است یا می تواند معلوم او باشد، خود آگاهی او را تشکیل می دهد.» (یونگ، ۱۳۷۷: ۹)

بخش دیگر روان، ناخودآگاه ذهن است. ناخودآگاه منشاء تمام رفتارهای انسان است و در واقع بخش تاریک و نهفته ی روان آدمی است که از خودآگاهی فرو می غلتد و بدین گونه کارمایه های روانی و نیروهای نهفته در انسان به وجود می آید. آن چیزی ناخودآگاه است که گویی وجود نداشته است. «اگر ناخودآگاهی را سوی روشن در نهاد آدمی بدانیم، ناخودآگاهی سوی تاریک آن خواهد بود. همه ی آنچه در ذهن ماست و ما خود از آن ناآگاهیم، ناخودآگاهی ما را پدید می آورد. ناخودآگاهی به مغاک تاریک و راز ناک در درون ما می ماند که آنچه از رویه لغزنده خودآگاهی فرو می غلتد و راه به ژرفاها می برد در آن فرو می ریزد.» (کزازی، ۱۳۷۲: ۶۱-۶۲)

یونگ مفهوم ناخودآگاهی را بسیار گسترش می دهد و به نظر او «این لایه ی ضمیر، ناخود آگاهی، خود به بخش فردی و جمعی تقسیم می شود.» (یونگ، ۱۳۷۲: ۲۶)

ناخودآگاهی فردی

ناخودآگاهی شخصی به پوسته ای نازک می ماند که لایه های بسیار ژرف تر و عمیق ناخودآگاهی را در میان گرفته است. «ناخودآگاهی فردی (شخصی) معادل ناهشیاری فروید است.» (جونز، ۱۳۶۶: ۴۳)

درواقع «ناخودآگاهی فردی همان آرزوهای ناکام، خواسته های واپس زده شده و در هم کوفته است که ذهن به دلیل ناخوش آیند بودن یا عدم نیاز به آنها، به ناخودآگاه فردی می راندشان تا اگر روزی به آنها نیاز داشت در دسترس باشند. محتویات ناخودآگاهی شخصی بر اساس تجاربی شخصی فراهم می آید.» (کزازی، ۱۳۷۲: ۶۹)

ناخودآگاه جمعی

ناخودآگاه جمعی بخش دیگری از ضمیر ناخودآگاه است. کشف این ناخودآگاه از اصلی ترین مسائل مطرح شده در روان کاوی یونگ است. «یونگ خلاف فروید به خود جوشی طبیعی ناخودآگاهی در هر فرد و آدمی قائل است، وجود مخزن عظیمی از خاطره های تاریخی را باور دارد که همان حافظه یا یاد همگانی است که جوهر تاریخ سراسر بشریت در آن رسوب کرده و باقی مانده است.» (الیاده، ۱۳۸۱: ۱۶۸) ناخودآگاهی جمعی شامل تمامی خصلت های بشری، گزینه ها، خواهش ها و خواسته های درونی بشر است که بر هم انباشته شده و در این لایه ی عمیق ذهن نهفته شده است. «می توان بر آن بود که آنچه را که یونگ ناخودآگاه جمعی خوانده است، همه ی بشریت است که در هر کس فرو فشرده و گرد آمده است، آنچه در دراز نای زمان بر آدمی گذشته است. اگر این ناخودآگاهی شکل پذیرد و کالبد انسانی بیابد، انسان جمعی خواهد شد که بر کنار از جنسیت، جوانی و پیری، زادن و مردن است. او انسانی کهن به اندازه ی یک یا دو میلیون سال است که رویاهایش، رویای سده هاست.» (کزازی، ۱۳۷۲: ۷۰)

به ناخودآگاهی جمعی، ناخودآگاهی کهن و باستانی نیز می گویند، به دلیل این که دارای خصلتی ابتدایی است به آن ناخودآگاهی کهن می گویند و چون خصلتی عمومی و غیر شخصی دارد، ناخودآگاهی جمعی نامیده می شود.

نوستالژی

نوستالژی (nostalgia) واژه ای فرانسوی است. «نوستالژی بر گرفته از دو سازه ی یونانی (nostos) یا (nosto) یا (nost) به معنای زاد بوم یا بازگشت و (algos) ، (algia) ویا (log) به معنی درد، رنج ، آرزو و حسرت است.» (<http://www.britannica.com/dictionary> book)

«واژه ی نوستالژی در فرهنگ آکسفورد به معنی احساس رنج و حسرت نسبت به آن چیزی است که گذشته و از دست رفته است.» (حییم، ۲۹۰: ۱۳۷) در فرهنگ فشرده ی سخن این اصطلاح با عنوان «حسرت» مشاهده می شود و «نوستالژی به معنی اندوه، ناراحتی از نبودن یا نداشتن چیزی، دریغ خوردن و تأسف داشتن به کار برده شده است.» (انوری، ۱۳۸۲: ج ۱)

معنای این واژه در زبان های گوناگون نام های دیگری دارد. «در فرانسوی (maladie) بیماری وطن، درآلمانی (Heimwch) درد خانه و در اسپانیایی (Elmade.corazon) درد قلب آمده است. معادل تمامی اینها را می توان دلتنگی برای گذشته عنوان کرد.» (<http://www.Library.utoronto.com>) به طور کلی این واژه در فرهنگ ها این گونه معنی و تعریف شده است: «اندوهگینی و گرفتگی روحی به علت دوری از سرزمین مادری و درد وطن. حزنی که به واسطه ی میل به دیدار دیار خود ایجاد شود، سل حب الوطنی، حسرت گذشته، میل بازگشت به خانه و کاشانه واحساسی غربت. آرزوی چیزی که کسی از گذشته به یاد داشته است. دلتنگی به سبب دوری از وطن، خانواده، دوران کودکی، اوضاع سیاسی اجتماعی در گذشته و یا دلتنگی حاصل از یادآوری گذشته های درخشان، معنای این واژه در زبان فارسی این واژه غالباً به غم غربت و احساس غربت (Homesickness) و حسرت گذشته ترجمه کرده اند.» (آشوری، ۱۳۷۵. باطنی، ۱۳۶۸، ذیل واژه)

در اصطلاح ؛ نوستالژی یک احساس طبیعی، عمومی و حتی غریزی و فطری در میان نژادهای گوناگون و به طور کلی تمامی انسان هاست. به لحاظ روانی، زمانی این احساس تقویت می شود که فرد از گذشته ی خود فاصله می گیرد. «گذشته [ای] که عبارت است از انبوه تصاویر، تجربه ها ، دانش ها واصولاً تمام زندگی ما عبارت است از گذشته. تمام ذهن ما، زندگی، روابط و رفتار ما ریشه در گذشته دارند.» (مصفا، ۱۳۸۴: ۱۴) با توجه به مطالب بیان شده می توان تعریف جامعی از نوستالژی ارائه داد: «نوستالژی نوعی حس دلتنگی، یادآوری خاطرات از طریق تداعی، باز تولید

اندیشه های دست نخورده (فطرت ازلیت، اصالت) باز نمود و بازیابی کنش های نامرئی (بازگشت به سادگی)، فرو رفتن در عمق اندیشه ها و جاذبه ها (عشق) و بازگشت به حقیقت و واقعیت نهفته در خودآگاه و ناخودآگاه فردی و جمعی انسان هاست که به خاطر دور شدن مکانی و زمانی ممکن است، فراموش شده و مدفون باشند و انسان در حسرت و آرزوی بازگشت به آنهاست.»

نوستالژی ، روان شناسی و ادبیات

همان گونه که در مطالب پیشین آمد نوستالژی یک اصطلاح روان شناسی است و به طور کلی رفتاری است که ریشه در ناخودآگاه فردی و جمعی انسان ها دارد و در واقع حسی عمومی، طبیعی ، غریزی و فطری است که در میان همه ی انسان ها رایج است. هر گاه فرد در ذهن خود به گذشته رجوع کند و با مرور آن دچار نوعی حس دلتنگی و یا حتی غم اندوهی توأم با لذت شود، در حقیقت دچار نوستالژی گردیده و از عوامل ایجاد آن در افراد، می توان به مواردی که جنبه ی روحی - روانی دارد، اشاره کرد.

از آنجا که نوستالژی رفتاری ناخودآگاه است، وقتی در آثار هنرمندان، شاعران و نویسندگان نمود پیدا می کند نه تنها باعث ارتباط خود با ادبیات بلکه موجب پیوند علم روان شناسی و ادبیات می گردد.

نوستالژی را از جنبه های سرشتی، فطری و روانی انسان می دانند که پس از وارد شدن به دنیای ادبیات موجب ترسیم آثار حسرت آمیز هنرمندان، نویسندگان و شاعران می شود. البته نوستالژی از همان زمانی که آدم به زمین هبوط کرده به وجود آمده است و می توان گفت ؛ در ادبیات از زمانی که انسان توانسته احساسات و عواطف خود را بیان کند، این حس دلتنگی در سخنان او وجود داشته است. «نوستالژی در بررسی های ادبی به شیوه ای از نگارش اطلاق می شود که بر پایه ی آن شاعر یا نویسنده در سروده یا نوشته ی خویش گذشته ای را در نظر دارد [فردی، جمعی] یا سرزمینی که یادش را در دل دارد، حسرت آمیز و درد آلود ترسیم می کند و به قلم می کشد.» (انوشه، ۱۳۷۶: ۹۶-۱۳۹۵) این گذشته می تواند گذشته ی فردی ، اجتماعی و یا حتی گذشته های بسیار دور باشد که در ناخودآگاهی جمعی مدفون است. نوستالژی از نیرومندترین انگیزه های پیشینه ی ذهنی در هنرمند و آفرینش اثری متناسب با آن است.

انواع نوستالژی

از دیدگاه‌های مختلف نوستالژی را به انواع گوناگونی تقسیم نموده اند. « مفاهیم نوستالژیک از نظر تعداد به دو زیر مجموعه ی کلی «فردی» و «جمعی ، اجتماعی» شکل گرفته اند که قصیده یا هر نوع قالب شعری را تحت تأثیر قرار می دهند.» (صفوی، ۱۳۸۰: ۱۳۹۶) اما با توجه به این پژوهش شاخه ی دیگری با عنوان نوستالژی فردی - اجتماعی می توان به آن افزود. البته می توان گفت این سه مجموعه انواع دیگر نوستالژیک؛ «مستمر»، «آنی»، «گذشته گر» و «آینده گرا» را در بر می گیرد و این انواع با یکدیگر ارتباطی متقابل دارند؛ یعنی یک اثر هم می تواند دارای نوستالژی مستمر یا آنی ، و یا گذشته گرا و آینده گرا و یا به طور کلی فردی و اجتماعی و فردی - اجتماعی باشد.

نوستالژی فردی

در این تقسیم بندی «نوستالژی فردی بیانگر اندوه فردی و شخصی نویسنده و یا شاعر است . شاعر در شکل دهی این رشته از گفتارها و نوشتارها دیگران را با خود همراه نمی دارد. مثل این که شاعر در اندوه لحظات و داشته های خویش گذشته غمگانه می سراید و اگر از شخص دیگری یاد می کند آن فرد، بی شک معشوق او خواهد بود.» (همان) از آنجایی که ناخودآگاه رفتاری است فردی، این نوع نوستالژی مربوط به ناخودآگاه فردی شاعر یا نویسنده می شود.

نوستالژی اجتماعی

در این تقسیم بندی اندوه و درد بین همه مشترک است. «در نوستالژی اجتماعی، آنچه را که شاعر یا نویسنده مطرح می کند، غصه ها و دردهایی است که مربوط به مردم منطقه ای یا جامعه ای می شود که ایشان را آزرده خاطر کرده است.» (انوشه، ۱۳۷۶: ۱۳۹۵) یا دردی است همگانی که در حوزه ی ناخودآگاهی جمعی قرار می گیرد که شاعر بازگشتی به گذشته ها دارد و مربوط به همگان می شود. مثل: بازگشت کهن الگوها و یا بیان دردهای سیاسی اجتماعی جامعه و ... به طور کلی شاعر در این نوع نوستالژی حسرت مشترکی را بیان می کند.

نوستالژی فردی - اجتماعی

شاخه ی فردی - اجتماعی هم بیانگر اندوه فردی و هم بیانگر اندوه جمعی انسان است که ریشه در ناخودآگاه فردی و جمعی فرد دارد. ابتدا شاعر یا نویسنده به ناخودآگاه فردی خود و

گذشته‌هایی که خود داشته است، رجوع می‌کند و سپس از ناخودآگاه فردی به ناخودآگاه جمعی کشانده می‌شود. به عبارتی دیگر از ناخودآگاه فردی به ناخودآگاه جمعی که بین همه‌ی انسان‌ها مشترک است، گریز می‌زند.

سپهری از شاعران معاصر است که این‌گونه دردها و حسرت‌ها را در اشعار او به وضوح می‌توان دید. شعر او در مرتبه‌ی نخست بیان‌کننده‌ی شورها و عاطفه‌های فردی است و دیگر اینکه مدام با واقعیت هماهنگ می‌شود. منظور از واقعیت، واقعیت‌های فردی و جمعی انسان‌هاست. شعر سهراب نه تنها از ناخودآگاه فردی ناشی می‌شود بلکه بیانگر کل هستی (ناخودآگاه جمعی) است و صدای او آنقدر رساست که همه‌ی انسان‌ها را دربر می‌گیرد. این صدا و پژواک نشانگر ناله‌های خاموش در وجود انسان‌هاست. اشعار سپهری هم بیانگر اندوه فردی و هم بیانگر اندوه جمعی است، به طوری که ابتدا شاعر از خودآگاه به ناخودآگاه فردی و یادآوری رویدادهایی که در گذشته‌ی دور یا نزدیک برای او روی داده است، رجوع می‌کند و سپس از ناخودآگاه فردی به سوی ناخودآگاه جمعی که بین همه‌ی انسان‌ها مشترک است، سوق داده می‌شود. مانند بازگشت به دوران کودکی، عشق، دوری از وطن و...

نوستالژی دوری از وطن

اولین و عمومی‌ترین مفهومی که با شنیدن واژه‌ی وطن به ذهن‌خطور می‌کند مفهوم «زادگاه» و «محل پرورش» است. این تعبیر اولین تعبیر پیشینیان ما از این کلمه است. به این ترتیب که «تلقی‌قدم از وطن به هیچ وجه همانند تلقی‌ای نیست که ما بعد از انقلاب کبیر فرانسه از آن داریم وطن، دهی و شهری بوده که در آن متولد شده بودند یا همه‌ی عالم اسلامی که نمونه‌ی خوب آن در اندیشه‌ی اقبال لاهوری دیده می‌شود. که بهترین تصویرکننده‌ی انترناسیونالیسم و جهان‌وطنی اسلامی است.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۱: ۳۶) مفهوم دیگر، معنای ملی و قومی وطن است. «نخستین جلوه‌ی قومیت و یاد وطن در شعر فارسی تصویری که از ایران و وطن ایرانی در شاهنامه به چشم می‌خورد. در جای‌جای این حماسه‌ی بزرگ ایرانی، از مفاهیم گوناگون وطن (ایران، شهر ایران و ایران‌شهر) یاد شده است. این تصویر که آشکارترین جلوه‌ی وطن دوستی است، در برخورد ایران و قوم بیگانه بیشتر دیده می‌شود.» (همان، ۴) بسیاری از شعرهای سروده شده

درباره ی وطن جزء همین نوعند «پس از این مفهوم تعبیر تازه ی وطن اسلامی را می بینیم که به واسطه ی فرهنگ اسلامی، به اندیشه های مربوط به وطن قومی رنگ تعامل بخشید.» (همان) در نظر صوفیان و عرفا وطن بینشی عارفانه دارد. وطن از این نظر، جهان روح، عالم ملکوت و عالم قدس است که انسان از آن جدا افتاده و دچار حس عمیق نوستالژی گشته است.

همان گونه که ذکر شد نوستالژی اصطلاحی برای بیان دوری و دلتنگی و بیانی برای بازآفرینی و باز تولید اندیشه های دست نخورده، فرو رفتن در عمق اندیشه ها و جاذبه ها و باز نمود کشش های نامرئی در خودآگاه و ناخودآگاه جمعی و فردی انسان ها است. یکی از مهمترین مصادیق این نوستالژی، دوری و فاصله گرفتن از وطن است که با عنوان غم غربت از آن یاد می کنند.

«غم (Gamm) واژه ای است که در زبان عرب با تشدید مبهم و در فارسی با تخفیف به کار می رود و جمع آن غمان و غموم است.» (معین، ۱۳۶۰: ذیل واژه) غم موجب انفعالاتی در احوال شاعران می گردد و همین تغییرات است که زمینه ی الهام شاعران را فراهم می آورد و موجب بیان بعضی شعرهای آنان می گردد.

«غربت (Gorbat) مصدر لازم است. ۱- دور شدن از شهر و دیار، غریب گشتن ۲- دوری از وطن - جای دور از خانمان، آنجا که وطن شخص نباشد.» (همان، ذیل واژه)

توربر (Thurber) می گوید: «مفهوم غم غربت درماندگی با اختلال است که به وسیله ی جدایی مورد انتظار یا واقعی از محیط خانه و زندگی ایجاد می شود.» (شریفیان، ۱۳۸۷: ۷۰) با این حال تعاریف علمی و دقیق تری در مورد احساس غربت ارائه شده است. «احساس غربت حالت هیجانی، انگیزشی است که حاکی از غمگینی، تمایل به بازگشت به خانه و درماندگی ناشی از تفکر درباره ی خانه است اصطلاح احساس غربت واکنش هایی را شامل می شود که جدایی افراد موردعلاقه و مکانهای آشنا را در بر می گیرد.» (همان، ۱۳۸۵: ۴۱) مهمترین دلیل احساس غربت جدایی از محیط خانه و زندگی فرد است. «آنچه در پیدایش احساس غربت در انسان نقش اساسی دارد و اغلب روان شناسان نیز بر این باورند همانا جدایی از محیط خانه (وطن) است.» (همان، ۱۳۸۶: ۶۰)

پس احساس غربت همان حس نوستالژیک دوری از وطن است. در افرادی که از وطن خود مهاجرت کرده اند، بسیار شدید است. «در زمینه ی نوستالژی و مهاجرت بیللی (Bellelli) و آماتولی (Amatulli) در مقاله ی «نوستالژی، مهاجرت و خاطره جمعی» توضیح می دهند که

چگونه نوستالژی با پدیده ی مهاجرت ارتباط دارد. آنان متذکر می شوند که : «نباید حس نوستالژی را به سطح فردی تنزل دهیم بلکه این حس در حالت «جمعی» هم کار کرد دارد» (همان، ص ۶۱) بنابراین حس نوستالژی دوری از وطن به دلیل این که هم مربوط به ناخودآگاه فردی و هم مربوط به ناخودآگاه جمعی است، یکی از زیر مجموعه های نوستالژی فردی - اجتماعی است.

به طور کلی از آنچه، ذکر گردید می توان دریافت: نوستالژی دوری از وطن در چهار مفهوم جداگانه قابل بررسی است: زادگاه و محل پرورش. وطن ملی و قومی، وطن عرفانی که همان وطن ازلی است و «وطنی که در واقع گریز از حال و پناه بردن به آینده و همچنین پناه بردن به گذشته های آغازین است.» (عالی عباس آباد، ۱۳۸۷: ۱۵۹) این وطن همان جامعه ی آرمانی، وطنی جهانی است که فرد در آرزوی رسیدن یا بازگشت به آن است. این چهار مفهوم در شعر سهراب سپهری، به طور گسترده نمود پیدا کرده است.

وطن مادی (مکانی) و وطن قومی و ملی

عشق به وطن پدیده ای فطری، غریزی، ژرف و راز آلود است که در اعماق ناخودآگاهی جمعی انسان جای دارد، به گونه ای که «انسان به هنگام مرگ آرزوی بزرگ بازگشت به زمین مادر و مدفون شدن در خاک وطن را دارد و ترس به خاک سپرده شدن در جایی دیگر و احساس خرسندی از پیوستن دوباره سرزمین مادری در برخی از نوشته ها و سنگ قبرهای روحی یافت می شود: به اینجا که در آن زاده شده، آرزوی بازگشت داشت و یا در اینجا زاده شده، در اینجا آرمیده!

کمال احساس بومیت، چرخه ی کاملی از تولد تا مرگ را می سازد. باید به دامان مادر بازگشت.» (الیاده، ۱۳۸۲: ۱۶۱)

وطن سهراب کاشان است. او به ندرت مستقیماً به وطن خود اشاره کرده است و بیشتر نمود وطن مادی در نقاشی هایش به چشم می خورد. «چشم اندازهای کویری بازگشت سپهری نقاش به زادگاهش کاشان تعبیر می شود؛ نوعی بازگشت به خود به اصل خویش؛ به شهری کویری که تا قدری در آفتاب در وعده گاه های کودکی و شن بگردد.» (مرادی کوچی، ۱۳۸۰: ۵۸) او در واقع از سرزمین کودکی خود را به یاد می آورد:

«من با شن های مرطوب عزیمت بازی می کردم و خواب سفرهای منقش می دیدم / من قاطی

آزادی شن ها بودم. / من دلتنگ بودم.» (سپهری، ۱۳۸۶: ۴۰۸)

او در این شعر از وطن کویری خود یاد می کند. «سپهری بر خلاف آن تعداد نقاشی هایش که متأثر از نسبت های چین و ژاپن بود در «چشم اندازهای کویری» از درون خود، از منظری که جایگاهش را می شناسد به برهوت کویر و طاق ها و ضربی های آن نگاه می کند.» (مرادی کوچی، ۱۳۸۰: ۵۸)

همان گونه که اشاره شد، بیشترین نوستالژی وطن مکانی سهراب در نقاشی هایش نمود پیدا کرده است. «دوره ی آخر کار سپهری یادآور غم غربتی بود که از کویر داشت باز نمایی شوق اصل که سرانجام، خود پیوسته است. اصل او کاشان شهر کویری جایی که نور و هوا و غبار و حجم ها به او میدان می داد که دوباره به فضاهای خالی خود، جای بیشتری اختصاص دهد. او کویر را از درون نقاشی می کرد. از درون خود، از درون تاریخ کویر.» (عباسی طالقانی، ۱۳۷۷: ۳۱۲) سهراب در «صدای پای آب» شهر خود، کاشان را یادآور می شود؛ شهری که از درون سنت و فرهنگ بیرون آمده است:

«اهل کاشانم./ روزگارم بد نیست.» (سپهری، ۱۳۸۶: ۳۰۶)

سپهری از همین ابتدای شعر، هویت مکانی را از جهت وطن اصلی و زادگاهش عنوان می کند که کجا به دنیا آمده و متعلق به چه فرهنگی است. او در همین شعر دو بار دیگر هویت وطنی خویش را گوشزد می کند:

«اهل کاشانم./ نسیم شاید برسد به گیاهی در هند، /به سفالینه ای از خاک سیلک /نسیم شاید به زنی فاحشه در شهر بخارا برسد.» (همان، ص ۳۰۸)

او برای بار سوم گریزی به وطن اصلی اش می زند که از لحاظ ظاهری اهل کاشان و از لحاظ اسطوره ای قرابت و خویشاوندی خود را به ابتدای تاریخ و یا حتی قبل از تاریخ و به عبارتی به وطن قومی و ملی خود باز می گرداند. او به ناخودآگاهی جمعی خود مراجعه می کند و نسب خویش را در اسطوره های ماورای زمان می جوید و به آغاز خلقت بر می گردد. او به اسطوره های خلقت انسان اشاره می کند؛ اسطوره های آریایی که منشاء خلقت انسان را از گیاه می داند. چون ایرانیان از نژاد قوم آریایی هستند، می توان گفت: سهراب گریزی پنهان به یادآوری وطن قومی و ملی ایرانیان دارد. او در واقع با یادآوری وطن مکانی (خودآگاهی) به وطن قومی و ملی (ناخودآگاهی قومی تباری) و از آنجا به ناخودآگاهی جمعی سوق داده شده است. «خاک یا تپه ی سیلک از مناطق باستانی است که در حوالی جنوب کاشان قرار دارد. آثار تاریخی به دست آمده

از آنجا قدمت شش هزار سال قبل از میلاد مسیح را نشان می دهد. البته بر اساس مدارک تاریخی زندگی آریایی ها در این منطقه استمرار نداشته است و چند بار قطع شده است. از آثار مکشوف در تپه ی سیلک به دست می آید که نقش روی سفال ها و بعضی دیگر از ظروف، تصویر خدایان دوران و اورمزد است و همین طور نیلوفر هشت پر که در قسمت خالی زمین نقش شده است بنابراین دو شاخه ریباسی به صورت نیلوفر هشت پر در تصویری سفالینه ای از خاک سیلک در می آید.» (متحدین، ۱۳۵۵: ۵۲۴)

«نسبم شاید به گیاهی در هند برسد.» و از آنجا «شاید به خاک سیلک» یعنی؛ ما ابتدا از خاک بر آمدیم و سپس بعد از دوره ای به سوی خاک و زمین که وطن واقعی ماست، بر می گردیم، این است که از گیاه تا سفالینه شدن راهی نیست. شاعر وارد ناخودآگاهی جمعی و قومی می شود. ناخودآگاهی قومی منبعث از تجربه های ملموس بشر در بستر تحول تاریخی اش و اسطوره های ماورای زمان است. (تبریزی، ۱۳۷۳: ۳۲) او از وطن اصیل قومی خودیاد می کند:

«کنار مستی خاک / دردور دست خودم، تنها نشسته ام. / نوسان ها خاک شدند. / و خاک ها از میان انگشتانم لغزید و فرو ریخت.» (سپهری، ۱۳۸۶: ۱۸۸)

در شعر «شاسوسا» شاعر از جهان آگاهی دور می شود و به سوی پنهان ترین بخش ذات خود راه می افتد. «شاسوسا سمبل فرهنگ و تمدن ایرانی است که در دور دست تاریخ و تمدن ما جای دارد. قطعه خاکی است که نمایانگر قدمت دیرینه و باستانی ماست.» (ظرایبها، ۱۳۸۳: ۲۹۴) او درحقیقت به گذشته ی پر افتخار تمدن خویش باز می گردد. «خاک» می تواند همان خاک شاسوسا باشد. که خلاصه ای از عظمت و فرهنگ و تمدن دیرینه ی شاعر است:

«دستی روی پیشانی ام کشیده شد، / من سایه شدم. / «شاسوسا» تو هستی؟ / دیر کردی؟ / از لالایی کودکی، تا خیرگی آفتاب، / انتظار تو را داشتم. / در شب سبز شبکه ها صدایت زدم، در سحر رودخانه ها، در آفتاب مرمرها. / در این عطش تاریکی صدایت می زدم / شاسوسا! این دشت آفتابی را شب کن / تا من، راه گمشده را پیدا کنم و در جا پای خودم خاموش شوم.» (سپهری، ۱۳۸۶:

۱۹۰)

او از فرهنگ و تمدن امروزی خسته است و برای این که از شر دنیای امروزی رها شود، به گذشته رجوع می کند تا شاید بتواند هویت گمشده ی خویش را در تمدن و فرهنگ گذشته ی خویش بیابد. او بین دنیای گذشته در ناخودآگاهی و واقعیت های امروز در خودآگاهی در حال

تکاپو است. سهراب از حال، ناامید و نسبت به آینده بدبین است و همین عوامل، باعث بوجود آمدن چنین حس نوستالژی در وجود او شده است.

«سحر»، «آفتاب» نماد خودآگاهی هستند و «تاریکی» نماد ناخودآگاهی است. شاعر هر چه در خودآگاهی تمدن و فرهنگ قوم گذشته ی خویش را جستجو می کند، آن را نمی یابد، بنابراین در تاریکی و در ناخودآگاهی به دنبال آن است تا وطن گمشده ی خویش را که در «شاسوسا» خلاصه شده است، بیابد.

«شاسوسا» در حکم یک مکان می تواند نمادی از کهن الگوی مادر باشد و پناهگاهی که شاعر برای رهایی از دنیای صنعت، به او پناه می برد. «طبق نظر یونگ مظاهر مادر مثالی در چیزهایی تجلی پیدا می کنند که بیان کننده ی نهایت آرزوی ما برای نجات و رستگاری است و چیزهایی که احساس احترام و فداکاری را بر می انگیزند، مانند شهر، کشور و ...» (یونگ، ۱۳۶۸: ۲۶) پس در شعر «شاسوسا» شاعر از وطن مکانی به سوی وطن قومی و ملی گریزی می زند و در واقع بین این دو وطن تلفیقی به وجود می آورد. او حتی برای بازگشت به تمدن کهن و وطن قومی و ملی خویش به سفرهای ذهنی می رود تا از این طریق بتواند به تمدن کهن خویش باز گردد.

«سفر به دنیای درون در روان شناسی یونگ از دیدار با لایه های فردی آغاز می شود و رفته رفته به لایه های ژرف تر روان می رسد که به گفته ی یونگ فرد را به هم روزگارانیش و کسانی که

بسیار پیش از او زیسته اند، پیوند می دهد.» (یاوری، ۱۳۷۴: صص ۱۳۸-۹)

در شعر «مسافر» شاعر از باغی در شمال، سفرهای ذهنی خود را آغاز می کند:

«و بار دیگر در زیر آسمان «مزامیر» / در آن سفر که لب رودخانه «بابل» / به هوش آمدم» (سپهری، ۱۳۸۶: ۳۴۲)

«بابل» از شهرهای باستانی است. شاعر سفری ذهنی به بین النهرین در کنار رودخانه ی بابل که نماد تمدن کهن است، دارد:

«در مسیر سفر راهبان پاک مسیحی / به سمت پرده ی خاموش «ارمیای نبی» / اشاره می کردند. / و من بلند بلند / «کتاب جامعه» می خواندم. / و چند زارع لبنانی / که زیر سدر کهنسالی / نشسته بودند / مرکبات درختان خویش را در ذهن / شماره می کردند. / کنار راه سفر کودکان کور عراقی / به خط «لوح حمورابی» نگاه می کردند. / و در مسیر سفر روزنامه های جهان را / مرور می کردم. / و از تلاطم صنعت، تمام سطح سفر / گرفته بود و سیاه / و بوی روغن می داد.» (همان)

سهراب در سفرهای ذهنی خویش به کشور لبنان می‌رسد، جایی که تمدن‌های کهن در آن ریشه دارد و چند کشاورز لبنانی را می‌بیند که به تمدن قدیم خویش بی‌توجهند و همین بی‌توجهی به وطن قومی و ملی که، سرشار از تمدن کهن است در شاعر ایجاد نوستالژی می‌کند. همان گونه که بیان شد؛ یکی از ریشه‌های نوستالژی دوری از وطن قومی و ملی، بوجود آمدن صنعت تکنولوژی است. شاعر در ناخودآگاهی ذهن خود عصر جدید را نیز مرور می‌کند که پر از دگرگونی‌های تحول و صنعت و تکنیک و علوم تجربی است و دیگر از تمدن‌ها و اسطوره‌های کهن خبری نیست. بنابراین دچار حس گنگ و مبهمی می‌شود و می‌گوید:

«عبور باید کرد. / صدای باد می‌آید، عبور باید کرد / و من مسافرم، ای بادهای همواره! / مرا به وسعت تشکیل برگ‌ها ببرید.» (همان، ص ۳۵۰)

در این منظومه سپهری از بُعد آگاهی (واقعی) سفر می‌کند و به رمز آن (ناخودآگاهی) دست می‌یابد. «شیرازه‌ی سفر سهراب در منظومه‌ی مسافر چیزی نیست جز طلب و درخواست درونی. این سفر از مکان و زمان شروع می‌شود و تا باطن و بی‌زمانی ادامه دارد، تا ازلیت زمان.» (عباسی طالقانی، ۱۳۷۷: ۷۱)

«من - مسافر قایق - هزارها سال است / سرود زنده‌ی دریا نوردهای کهن را / به گوش روزنه‌های فصول می‌خوانم / و پیش می‌رانم.» (سپهری؛ ۱۳۸۶: ۳۳۷)

این سفر شاعر؛ سفری روحانی است که او را برآن داشته تا در جستجوی وطن ازلی عازم سفر شود.

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱ (وطن مألوف)

یکی از موتیف‌های ادبیات فارسی، مسأله‌ی غم غربت انسان و غم غربت ازلی است. مسأله‌ی غربت و جدایی انسان از وطن ازلی و وطن مألوف غمی است که گریبان بشر را گرفته و او را به ناله و شکایت وا داشته است. یکی از مبانی نوستالژی «نوستالژی دوری از وطن ازلی» است؛ غمی که از همان زمان هبوط در درون انسان به وجود آمد. در این حالت شاعر احساس می‌کند از اصل خود دور شده است و مانند یک تبعیدی در دنیا زندگی می‌کند.

«ره به درون می‌برد حکایت این مرغ / آنچه نیاید به دل خیال فریب است / دارد با شهرهای گمشده پیوند / مرغ معما در این دیار غریب است.» (سپهری، ۱۳۸۳: ۱۰۹)

داستان این مرغ یک حکایت درونی است و ریشه در ضمیر ناخودآگاه شاعر دارد. «مرغ معما» خود شاعر است. چون از دنیای بیرون مأیوس است و هیچ روزنه‌ی رهایی نمی‌یابد، به درون ناخودآگاهی خود پناه می‌برد. او متعلق به این شهر و دیار نیست. این اندیشه‌ی ای است که تا پایان «هشت کتاب» همراه سهراب است. او در این شهر (دنیا) غریب است در نتیجه تلاش می‌کند، به شهر حقیقی خود برسد. او همچون انسانی که از وطن ازلی خود دور افتاده برای رسیدن به مأوای خود دلتنگی می‌کند و در سراسر زندگی اش سرشار از این ترنم محزون است:

«روی علف‌ها چکیده‌ام. / من شب‌نم خواب آلوده یک ستاره‌ام / که روی علف‌های تاریک چکیده‌ام. / جایم اینجا نبود. / نجوای نمناک علف‌ها را می‌شنوم / جایم اینجا نبود.» (همان، ص ۱۴۸)

«چکیده شدن» به معنای سقوط و هبوط است. سهراب به خاطر اینکه از جایگاه ازلی خود روی علف‌ها (دنیای مادی) هبوط کرده است، بسیار غمگین است و تأکید کرده که: جای او این دنیا نبوده است و کاش به این دنیا هبوط نکرده و از عالم علوی، وطن ازلی خویش جدا نشده بود: «کاش اینجا نچکیده بودم! / هنگامی که نسیم پیکر او در تیرگی شب گم شد / فانوس از کنار ساحل به راه افتاد. / کاش اینجا - در بستر پر علف تاریکی - نچکیده بودم.» (همان)

دنیا در نظر سپهری وطن حقیقی نیست. او دیار خود را در آن سوی بیابان‌ها جستجو می‌کند: «دیار من آن سوی بیابان‌هاست. / یادگارش در آغاز سفر همراهم بود.» (همان، ص ۱۶۳)

شاعر مقصد اصلی خود را ماورای زندگی مادی و دیار خود را عالم ملکوت می‌داند. «فضای آن سو یک آستانه است. حد فاصل بین دنیا و سرزمین مثالی، عالم ملکوت است.» (حقوقی، ۱۳۷۱: ۲۸۱) او آن قدر از این حد فاصل دلتنگ است که در نیایش‌هایش از خدا می‌خواهد، او را به آن عالم و به اصل خویش برساند:

«مرا بدان سو بر، به صخره‌ی برتر من رسان، که جدا مانده‌ام.» (سپهری، ۱۳۸۶، ۲۳۶)

«صخره‌ی برتر» همان عالم‌الست و همان وطن ازلی است که شاعر آرزوی بازگشت به آن را دارد. سهراب در شعر «تا» از دفتر «شرق اندوه» تأکید می‌کند که: اینجا شهر من نیست، شهر تو، وطن من جایی دیگر است:

«شهر تو نی، شهر تو نی، / می‌شنوی زنگ زمان: قطره چکید. / از پی تو سایه دوید. / شهر تو در کوی فراترها، دره‌ی دیگرها.» (همان، ص ۲۸۸)

«زنگ زمان» ویژگی دنیای مادی است. و در واقع جهان مادی محصور در زمان است اما وطن ازلی خارج از محدوده ی زمان هاست و دنیایی فراتر از زمان است:

«شهر تو نی، /شهر تو نی، /خسته چرا بال عقاب/و زمین تشنه ی خواب/و چرا روئیدن، روئیدن، رمزی را بوئیدن؟ /شهر تو رنگش دیگر، خاکش، سنگش دیگر.» (همان، ص ۲۸۹)

توصیفاتی که شاعر ارائه می دهد این جهانی هستند اما آن جهان چنین خصوصیتی ندارد. سهراب تا پایان همین شعر از شهر ازلی خود یاد می کند و می گوید: شهر حقیقی تو پنهان است و به راحتی نمی توان آن را دید :

«شهر تو نی، این و نه آن /شهر تو گم تا نشود، پیدا نشود.» (همان)
شهر تو تا در طول تاریخ گم نشود، پیدا نمی شود و جواب این را شاعر در «صدای پای آب» داده است:

«اهل کاشانم، اما /شهر من کاشان نیست، /شهر من گمشده است./من با تاب، من با تب/خانه ای در طرف دیگر شب ساخته ام.» (همان، ص ۳۱۹)

او می گوید: درست است که من اهل کاشانم و همه ی قوم من در کاشان اقامت دارند، اما شهر حقیقی من کاشان نیست. در این جا شهر من شهری است که «من» به آن تعلق دارم. این تعلق، تعلق نژادی و جغرافیایی نیست. وابستگی قومی و عشیره ای هم نیست. بلکه این تعلق یک تعلق روحی، معنوی است. یک وابستگی فراتر از زمان و مکان است. این شهر باید همان شهر ازلی باشد و یا شاید هم همان مدینه ی فاضله است. سهراب در واقع وطن مکانی (ناخودآگاهی فردی) وطن ازلی و وطن آرمانی (ناخودآگاهی جمعی) را با هم تلفیق داده است و در این منظومه با غمی نوستالژیک به یادآوری این سه وطن پرداخته است.

او شهر حقیقی خود را در میان دنیای متجدد و مدرن امروزی، در میان چرخ های صنعت، تکنولوژی، سیمان و آهن گم شده، می بیند، بنابراین به ساختن وطنی آرمانی و جهانی در ناخودآگاه ذهن خود می پردازد.

نوستالژی آرمان شهر (وطن آرمانی / اتوپیا)

اندیشه ی آرمان شهری، پیشینه ای به قدمت تمدن بشری دارد. از هنگامی که جامعه ی انسانی پدید آمده، انسان در جستجوی آرمان شهر بوده است و گاه آن را به صورت بهشت این جهان

تصور کرده است. گاهی این آرمان شهر را در گذشته های دور و در طبیعت توصیف می کند: «زمانی نیز باروی آوردن به عصر زرین، روزگاری را به یادآورده که زندگیش با طبیعت در آمیخته بود و در آسایش و آرامش فراوانی به سر می برد.» (اصیل، ۱۳۸۱: ۱۹)

نخستین متفکری که اندیشه ی آرمانی را مطرح نمود، افلاطون بزرگترین اندیشمند یونان بود که در کتاب «جمهوری» به توصیف جامعه آرمانی پرداخته است. جامعه آرمانی با عنوان «اتوپیا» نیز خوانده می شود. اتوپیا واژه ای است یونانی که «توماس مور» آن را ساخته است. «اتوپیا از ریشه ی OU - TOPOS به معنای هیچستان یا به زبان شهاب الدین سهروردی «ناکجا آباد» که کنایه ای طنز آمیز از eu - topos (خوابستان) در آن است.» (مور، ۱۳۶۱: ۱۶) و تعبیر «ناکجا آباد» تعبیری است که شهاب الدین سهروردی در کتاب «آواز پر جبرئیل» برای واژه ی اتوپیا آورده است. البته می توان گفت نام اتوپیا از طریق کتاب «آرمان شهر» توماس مور جهانگیر شد و در قرون بعد سر سلسله ی آثار بسیاری از شاعران و نویسندگان گردید.

یکی از مقوله های مفهوم نوستالژی همین اندیشه ی آرمان گرایانه است. به عبارتی دیگر نوستالژی همیشه معطوف به گذشته نیست اگر فرد از وضع موجود ناراضی باشد در غالب موارد به گذشته می گریزد، اما گاه برای گریز از حال به آینده پناه می برد که آن را آرمان گرایی می نامند.

اشعاری که به نوعی انتقاد از وضعیت جامعه ی زمان شاعر باشد، در واقع ریشه در نوستالژی و خاطرات گذشته ی جمعی و حتی فردی او دارد. انتقاد از شرایط موجود، حاصل مقایسه ی وضع موجود جامعه با گذشته است و این باعث می شود شاعر به جامعه ی آرمانی خود که در واقع پناه بردن به آینده و یا پناه بردن به گذشته ی دور است، روی آورد، سپس آن را در شعر خود ترسیم کند و در حسرت چنین جامعه ای بماند و دریغا گوی وضعیت کنونی جامعه ی خویش باشد.

احساس آرمان گرایی گاه باعث می شود که فرد پس از ورود به حال و هوای گذشته متوجه آینده شود. در حقیقت او در زمان حال در فضایی که گذشته ی او را دگرگون کرده است، به آفریدن آینده ای آرمانی دست می زند. گاه نیز فرد آرزوی بازگشت به روزگار آغازین و یکی شدن با طبیعت را دارد و می خواهد به آن جامعه ی گذشته و آغازین باز گردد و در ذهن خود از آن جامعه ای آرمانی می سازد که آرزوی بازگشت به آن را دارد. پس آرمان شهر می تواند به دو صورت گذشته گرا و آینده گرا باشد.

گذشته گرا: بازگشت به طبیعت و عصر آغازین به عنوان آرمان شهر

سهراب سپهری نقاش و شاعر ایرانی در عصر نوین تکنولوژی آرزوی بازگشت به عصر آغازین و دوران طلایی انسان را دارد و از آن دوران جامعه ای آرمانی می سازد و آرزوی بازگشت به چنین جامعه ای را در سر می پروراند. سپهری می خواهد از دنیای کنونی دل بکند و خود را به جهانی دیگر بیندازد. جهانی که در گذشته های بسیار دور و در ژرفای ناخودآگاهی جمعی او است:

«من در این تاریکی / امتداد تر بازوهایم را / زیر بارانی می بینم که دعاهای نخستین بشر را تر کرد. / من در این تاریکی در گشودم به چمن های قدیم. / به طلایی ها که به دیوار اساطیر تماشا کردیم. / من در این تاریکی / ریشه ها را دیدم / و برای بسته ی نورس مرگ، آب را معنی کردم.» (سپهری، ۱۳۸۶: ۳۹۲)

«تاریکی» نماد ناخودآگاهی است. سهراب در سفر به دنیای آرمانی گذشته به دنیای تاریک ناخودآگاهی باز می گردد و سفر رویایی خود را به عصر طلایی آغاز می کند. «چمن های قدیم» انسان های با ایمان و با اخلاص قدیم هستند که سرشار از تواضع و فروتنی بودند. «در طول تاریخ بشر، دوره ی اولیه ای وجود داشته است که انسان به صورت دسته جمعی و در شکل قبایل در مسیر نظام هستی و بر سر سفره ی طبیعت زندگی می کرده است. کارش صید در دریا و کنار رودخانه ها یا شکار در جنگلها و صحرها بوده است در این دوره ابزار کار یا نبود یا در حد بسیار ابتدایی بود.» (ظرابیها، ۱۳۸۳: ۱۳۶۱) پس این دوران اولیه، دورانی بود که در بین آدم ها هیچ گونه خصومتی نبود. در دوران طلایی حتی مرگ جنبه ی اساطیری داشت. آنها قبل از اینکه بمیرند، در عالم روحانی و ملکوتی قرار گرفته بودند و مرگ برای آنها مفهومی تازه و نورس بود. شاعر با مراجعه به ناخودآگاهی جمعی ویژگی های جامعه ی آرمانی خود را در دوران طلایی و دوران آغازین می یابد؛ دورانی که در حسرت رسیدن به آن است.

سپهری نه تنها به دوران طلایی و زندگی آغازین نظر دارد بلکه بازگشت به طبیعت را نیز تجویز می کند او در عصر نوین تکنولوژی صنعت و تمدن جدید در اندیشه ی قانون طبیعت است و بهشت خیالی خود را در طبیعت و گذشته ی طلایی انسان را که همواره با طبیعت یگانه بود، می جوید. روح آرام و پاک او پیوسته با لحظه های سبز طبیعت همدم و یگانه است. سهراب می

کوشد با بازگشت به دامان طبیعت و با بازگشت به عصر آغازین به آرامشی روحی برسد. در نتیجه برای ساخته و پرداخته کردن جهان آرمانی، در ذهن خود از طبیعت کمک می گیرد:

«من ندیدم دو صنوبر را با هم دشمن. /من ندیدم بیدی، سایه اش را بفروشد به زمین /رایگان می بخشد نارون شاخه ی خود را به کلاغ. /هر کجا بی برگی هست شور من می شکفتد.» (سپهری، ۱۳۸۶: ۱۳۲۱)

سپهری برای رسیدن به گذشته های طلایی به آغاز زمین نزدیک می شود و سرزمین آرمانی خود را در الهام گیری از طبیعت پایه ریزی می کند:

«من به آغاز زمین نزدیکم. /نبض گلها را می گیرم. /آشنا هستم با سرنوشت تر آب، عادت سبز درخت.» (همان، ص ۲۲۰)

سپهری به فطرت اصیل پدیده های طبیعت رجعت می کند و آرزو دارد همچون بشر اولیه ادراکی درست از طبیعت و زندگی داشته باشد. او از آن دوران طلایی با حسرتی نوستالژیک گونه یاد می کند:

«باغ ما در طرف سایه ی دانایی بود. /باغ ما جای گره خوردن احساس و گیاه، /باغ ما نقطه ی برخورد نگاه و قفس و آینه بود. /باغ ما شاید قوسی از دایره ی سبز سعادت بود. /میوه ی کال خدا را آن روز می جویدم در خواب. /آب بی فلسفه می خوردم. /توت بی دانش می چیدم.» (همان، ص ۳۰۹)

شاعر از دورانی صحبت می کند که با طبیعت هماهنگ بود. همه چیز ساده و جامعه دچار دانش و تکنولوژی نشده بود او در حسرت رسیدن به روزگاری است که:

«دانش لب آب زندگی می کرد، /انسان در تنبلی یک مرتع /با فلسفه های لاجوردی خوش بود. /در سمت پرنده فکر می کرد. /با نبض درخت، نبض او می زد. /مغلوب شرایط شقایق بود. /مفهوم درشت شط /در قعر او تلاطم داشت، /انسان در متن عناصر می خوابید. /نزدیک طلوع ترس بیدار /می شد.» (همان، ص ۴۱۲)

بازگشت به طبیعت و عصر طلایی انسان از آرمان های سهراب سپهری است. «طبیعت گرایی زلال و شفاف سپهری محصول دو چیز است: ۱- بینش شهودی ۲- دل زدگی از زندگی صنعتی. توجه به طبیعت و دوران آغازین جهان؛ یعنی بازگشت به زندگی حقیقی و حقیقت زندگی و توجه به فطرت پاک انسانی.» (الهامی؛ ۱۳۷۷: ۶۷)

او از فرهنگ و تمدنی می نالد که این آرامش ها را از بین می برد:

«اما گاهی/آواز غریب رشد /در مفصل ترد لذت، می پیچید. /زانوی عروج خاکی می شد./آن وقت

/انگشت تکامل/در هندسه دقیق /اندوه/تنها می ماند.» (سپهری، ۱۳۸۶: ۴۱۲)

استفاده از معرفت های تجربی ، عقل دور اندیش ، دانش و صنعت جدید، سادگی و معنویت ابتدایی انسان را از بین می برد و انسان در این عصر صنعت تنها می ماند و این تنهایی رنج و حرمان را با خود به ارمغان می آورد. برای همین است که انسان معاصر (انسان پس از تاریخ و تمدن و فرهنگ) از غمی پنهان و گنگ(حس نوستالژیک) برخوردار است و این غم همان محزون فاصله هاست که تا ابد در درون انسانهاست.

«پیش از این یعنی /روزگاری که انسان از اقوام یک شاخه بود./روزگاری که در سایه ی برگ ادراک /روی پلک درشت بشارت /خواب شیرینی از هوش می رفت./از تماشای سوی ستاره /خون انسان پر از شمش اشراق می شد.» (همان، ص ۴۱۷)

سهراب از دورانی آرمانی که اکنون گذشته است، یاد می کند. در این دوران آرمانی هیچ اختلافی میان انسان ها نبود. همه از «اقوام یک شاخه بودند.» او در این جا به توصیف جامعه ی آرمانی گذشته پرداخته است

«من هنوز /موهبت های شب مجهول را /خواب می بینم./من هنوز/تشنه آب های مشبک/هستم./دگمه های لباسم /رنگ اوراد اعصار جادوست./در علف زار پیش از شیوع تکلم /آخرین جشن جسمانی ما بپا بود./من در این جشن موسیقی اختران را /از درون سفالینه ها می شنیدم.» (همان،

ص ۴۱۹)

«پیش از شیوع تکلم» زمانی است که طبیعت دست نخورده بود. هنگامی که انسان شروع به نطق و تکلم کرد، فرهنگ و تمدن شکل گرفت و با رواج فرهنگ و تمدن اندوه و رنج نوستالژیکی به سراغ او آمد.

شاعر به عنوان من نوعی انسان یا به عنوان من ضمیر ناخودآگاه ،موسیقی اختران را می شنیده است منتهی از درون کوزه های گلی و سفالینه های باستانی یعنی؛ در عصر ابتدایی بشر و از دوران ناخودآگاهی. «سفالینه» می تواند نمادی از ناخودآگاهی جمعی انسان ها نیز باشد.

انسان ابتدایی در دوران ناخودآگاهی به سر می برد، بنابراین جای خود را به انسان متکلم می سپارد و کم کم از طبیعت دور می شود و چون به مرحله ی تکلم ، عقل و دانش می رسد، خودآگاه شده

و همین خودآگاهی او را به تغییر وا می‌دارد. سهراب از این خودآگاهی انسان‌ها که آنها را از ذات اولیه خویش دور کرده است، احساس غم و اندوه می‌کند. بنابراین او برای رهایی از این دلتنگی‌ها خانه‌ای در طرف دیگر شب، در ناخودآگاهی خود می‌سازد:

«من با تاب/من با تب/خانه‌ای در طرف دیگر شب ساخته ام/من در این خانه به گمنامی نمناک علف نزدیکم./من صدای نفس باغچه را می‌شنوم.» (همان، ص ۳۲۰)

شاعر غرق در طبیعت می‌شود و دنیای آرمانی خود را در گذشته‌های دور، در طبیعت می‌سازد تا به آرامش جاویدان برسد. پس در این جا باید دید که ارتباط گذشته و آینده چگونه موجب نوستالژی و دلتنگی می‌شود. مطالعات نشان می‌دهد که بسیاری از مردمان بر این باورند که در سال‌های گذشته وضعی بهتر از حال داشتند و گاه نیز دعوتی حسرت‌بار نسبت به گذشته می‌بینیم به وضعی که اجتماع و ارزشها جایگاه خوبی داشتند پس گذشته بر زمان حال غالب می‌شود و دلتنگی را به وجود می‌آورد؛ دل‌تنگی که شاعر آرزوی بازگشت به آن گذشته را دارد. در نتیجه با زنده کردن یاد گذشته می‌توان زمینه‌ای را برای نوستالژی در آینده فراهم آورد. گذشته بستر دلتنگی‌های حال و حال زمینه‌ساز حسرت‌های آینده است. (ما در حسرت آینده‌ای آرمانی به سر بریم.)

سهراب سپهری از گذشته‌های دور و دوران طلایی انسان یاد می‌کند و آن دوران را جامعه‌ای آرمانی برای خود می‌داند، سپس با یادآوری آن دوران که چون وطنی آرمانی در ذهن او نقش می‌بندد در حسرت رسیدن به آینده‌ای مطلوب برای رهایی از وضعیت حال است.

آینده‌گرا: نوستالژی جامعه‌ی مطلوب آرمانی ماه ۱۳۹۱

اندیشه‌ی بنای آرمانشهر یا «مدینه‌ی فاضله» از دیرباز با هنرمندان و اندیشمندان همراه بوده است. «نیچه می‌گوید: شعر باید ترسیم‌کننده‌ی سیمای انسان و آینده‌ی او می‌باشد. یعنی تمام نیروهای مکتوم شاعرانه که هم‌اکنون در انسانیت جدید موجود است و در شرایط فعلی زندگانی ما به کار نیفتاده، بدون هیچ‌گونه کاهش بایستی وقف هدف معینی شود. نه به طرح‌اندازد و نه تنها خلاصه و زنده‌کننده‌ی دیروز باشد، بلکه از آینده‌ی انسان نیز سخن بگوید. شاعران باید همچون گذشته که به ترسیم و تجسم تصویر می‌پرداختند به تجسم تصویر انسان و جامعه‌ی آینده

ی او نیز پردازند. تصویر انسان به طور مجرد هیچ کاری نمی کند و از این رو شاعر باید انسان را در آینه ی جامعه و روابط گوناگون اجتماعی نشان بدهد.» (مرادی کوچی، ۱۳۸۰: ۷۳)

داشتن یک شهر آرمانی که در آن تمام آرزوهای انسان برآورده شود و هیچ گونه بدی و فساد در آن راه نیابد از آرزوهای دیرین انسان است و شاید قدمت آن به اندازه ی طول عمر بشر باشد. آرزوی دیرینه تمام اقوام و ملل، رسیدن به چنین شهری است. «سپهری از فشار ناملازمات محیط سخت آزرده است هر چه بیشتر می اندیشد، بیشتر رنج می برد جامعه مصرفی آلوده بر فساد لپ ها گل انداخته و قلب او را می فشارد.» (عباسی طالقانی، ۱۳۷۷: ۱۲۸)

یکی از ریشه های نوستالژی شهر آرمانی در شعر سهراب که در حسرت رسیدن به آن است، عصر و تمدن جدید و مسائل سیاسی و اجتماعی است:

«در این کوچه هایی که تاریک هستند، / من از حاصل ضرب تردید و کبریت می ترسم، / من از سطح سیمانی قرن می ترسم. / بیا تا ترسم من از شهرهایی که خاک سیاهشان چراگاه جرتقیل است.» (سپهری، ۱۳۸۶: ۳۹۶)

در این شعر شاعر نگاهی به مسائل و موضوعات اجتماعی دارد. او با دردها، رنج ها، مسائل سیاسی و اجتماعی سر و کار پیدا می کند و از کوچه های شهرهای آلوده به صنعت امروزی، می ترسد، تمدن و فرهنگ معاصر روح او را آزرده و تحمل را از او می گیرد. بنابراین او امید به آینده ای نیک دارد و در لایه های عمیق ذهن خود پایه های جهان آرمانی را پی ریزی می کند.

«می تازی، همزاد عصیان! / به شکار ستاره ها رهسپاری / دستانت از درخشش تیر و کمان سرشار. / اینجا که من هستم / آسمان خوشه کهکشان می آویزد. / کو چشمی آرزومند؟ / با ترس و شیفتگی، در برکه فیروز گون، گلهای سپید می کنی / او هر آن به مار سیاهی می نگری، گلچین بی تاب! / و اینجا افسانه نمی گویم / نیش مار، نوشابه گل ارمغان آورد.» (همان، ص ۲۰۸)

سهراب با همزاد درونی خویش به گفتگو می پردازد و در واقع جامعه ی امروزی را با جامعه ی آرمانی خویش مقایسه می کند. او جامعه ی غرب را جامعه ی عصر تمدن و جامعه ی شرق را همان دنیای آرمانی می داند. دنیای ساخته شده ی ذهن او با دنیای واقعی بسیار متفاوت است:

«در باغستان من، شاخه بارور خم می شود / بی نیازی دست ها پاسخ می دهد. / در بیشه ی تو آهو سر می کشد، به صدایی می رمد. / در جنگل من، از درندگی نام و نشان نیست. / در سایه - آفتاب

دیارت ، «قصه ی خیر و شر» می شنوی. /من شکفتن ها را می شنوم. /و جویبار از آن سوی زمان می گذرد. (همان، ص ۲۰۸)

«باغستان» نماد ناخودآگاهی است و این باغستان جامعه ی آرمانی سهراب است که در ناخودآگاهی او قرار دارد. «جنگل» نیز نماد ناخودآگاهی است. شاعر به ناخودآگاهی ذهن خود مراجعه می کند و در آنجا شهری آرمانی می سازد که در آن نشانی از ناامنی و وحشی گری نیست. «بی زمانی خصلتی ذاتی در تجربه ی ناخودآگاهی جمعی است.» (یونگ، ۱۳۸۳: ۲۰۰) «آن سوی زمان» نشانگر این است که: سهراب از چهارچوب زمان گذشته و در شهر آرمانی خویش و در ناخودآگاهی جمعی خود به بی زمانی رسیده است در حالی که جامعه ی کنونی و معاصر محدود به زمان است. دنیای سپهری با دنیای دیگران متفاوت است. او به دنبال زندگی منظم و عاری از هر گونه نقصانی است. پس پایه های جامعه ی آرمانی او در این شعر از این عناصر تشکیل شده است: عدم جنگ و رسیدن به معنویت، متفاوت بودن دیدها و آرامش، آگاهی، بیداری و بخشندگی، امنیت و آرامش، اخلاق و رفتار خوب، محدود نبودن در زمان. سپهری از زندگی شهری دل آزرده است. بنابراین در شعر «آب» دلتنگی خود را از جامعه صنعتی و شهری بیان می کند. و مدینه ی فاضله ای را ارائه می دهد که پایه و عناصر مهم آن عبارتند از: عشق، زیبایی، ایمان، صداقت، عدل، امنیت، صفا و پاکی:

«آب را گل نکنیم/در فرودست انگار، کفتری می خورد آب. /یا که در بیشه ی دور، سیره ای پر می شوی /یا در آبادی کوزه ای پر می گردد...» (سپهری، ۱۳۸۶: ۳۶۲)

البته می توان گفت مردم بالا دست همان اجداد و نیاکان ما هستند که نسبت به مردم جوامع صنعتی امروز پاک و بی ریا بودند، بنابراین زندگی آنها پر از برکت و نعمت بود.

یکی از ویژگی های آرمان شهر، آینده نگری است و این ویژگی باعث نمی شود که شاعران و هنرمندان از اجتماع خود دور شوند. در واقع طراحی مدینه ی فاضله و اندیشیدن به آرمانشهر حاکی از نگرش اجتماعی است؛ زیرا مدینه فاضله نمایشگر طرح هایی است برای تحولات آینده و رفع نواقص. شعر «و پیامی در راه» طرح دیگری از یک جامعه ی آرمانی است. شاعر جامعه را آن طور که می خواهد باشد، نه آن گونه که هست، مطرح می سازد:

«روزی /خواهم آمد و پیامی خواهم آورد. /در رگ ها، نور خواهم ریخت /و صدا خواهم در داد: /ای سبدها تان پر خواب! سیب آوردم، سیب سرخ خورشید. /خواهم آمد، گل یاسی را به گدا خواهم

داد/زن زیبایی جذامی را، گوشواری دیگر خواهم بخشید/کور را خواهم گفت: چه تماشا دارد باغ!...» (همان، ص ۳۵۸)

او می خواهد احساس نوع دوستی را در میان مردم رواج دهد و تازگی و طراوت را به همه ببخشد. سهراب در این شهر آرمانی تا جایی پیش می رود که می خواهد همه را با هم آشتی دهد و دوست داشتن را به همه بیاموزد:

«آشتی خواهم داد./آشنا خواهم کرد./راه خواهم رفت/نور خواهم خورد./دوست خواهم داشت.» (همان)

سپهری در شعر «واحه ای در لحظه» از شهر آرمانی با عنوان «هیچستان» یاد می کند. «هیچستان اقلیم هشتم و صور معلقه است و ما را به یاد ناکجا آباد سپهری می اندازد.» (حقوقی، ۱۳۷۱: ۲۸) البته «هیچستان» را می توان نماد ناخودآگاهی شاعر دانست که فاقد زمان است و جامعه آرمانی در پس آن پنهان است:

«به سراغ من اگر می آید،/پشت هیچستانم./پشت هیچستان جایی است./پشت هیچستان رگ های هوا، پر قاصدهایی است که خبر می آرند، از گل و شده ی دورترین بوته ی خاک./روی شن ها هم، نقش های سم اسبان ظریفی است که صبح /به سر تپه ی معراج شقایق رفتند.» (سپهری، ۱۳۸۶: ۳۷۲)

«دورترین بوته ی خاک» نماد ناخود آگاهی است. «دورترین بوته خاک، مزارع خوشبختی است و «شن» ها نشان می دهند که برای رسیدن به این هیچستان باید از راهی سخت و تاریک عبور کرد.» (هزاره، ۱۳۸۳: ۱۶۹) یعنی؛ از میان ناخودآگاهی فردی و جمعی که سمت تاریک ضمیر است، عبور کنی تا به هیچستان برسی؛ جایی که سالکان راه عشق رفتند:

«پشت هیچستان ، چتر خواهش باز است: /تا نسیم عطشی در بن برگی بدود، /زنگ باران به صدا می آید../ /آدم اینجا تنهاست./و در این تنهایی سایه ی نارونی تا ابدیت جاری است./به سراغ من اگر می آید./نرم و آهسته بیاید، مبادا که ترک بردارد/چینی نازک تنهایی من.» (سپهری، ۱۳۸۶: ۳۷۳)

بهترین شعری که آرمان شهر سپهری را نشان می دهد و سپهری در حسرت رسیدن به آن است؛ شعر «پشت دریاها» است. نام این شعر نیز با توجه به سخن امام صادق (ع) در خور توجه است که سپهری آن را آگاهانه یا ناآگاهانه برگزیده است. «امام صادق (ع) فرمود که خدا پشت

دریاها شهری دارد که به اندازه ی چهل روز طول می کشد تا خورشید آن را ببیند و در آن مردمی هستند که هیچ گاه گناه نکرده اند و ابلیس را نمی شناسند.» (الهامی، ۱۳۷۷: ۲۴)

سهراب در این دنیا که همه ی مردم آن خفته اند و کسی نیست که قهرمانان را بیدار کند احساس دلتنگی می کند و برای رهایی از این دلتنگی به اعماق ناخودآگاهی سفر می کند تا شهر آرمان ها و آرزوهایش را بیابد، شهری که او در حسرت رسیدن به آن است:

«قایقی خواهم ساخت /خواهم انداخت به آب./دور خواهم شد از این خاک غریب/که در آن هیچ کسی نیست که در بیشه ی عشق/قهرمانان را بیدار کند.» (سپهری، ۱۳۸۶: ۳۷۴)

سپهری از مردمی که در کنار آنها زندگی می کند، راضی نیست. مردان شهرش اساطیری و زنان این جا با طراوت نیستند، بنابراین تأکید می کند: باید از این شهر دور شد و به جایی برود که حتی کودکان به معرفت و آگاهی رسیده باشند:

«دور باید شد دور. /مرد آن شهر اساطیر نداشت/زن آن شهر به سرشاری یک خوشه ی انگور نبود./.../دست هر کودک ده ساله ی شهر شاخه ی معرفتی است./.../پشت دریاها شهری است که در آن وسعت خورشید به اندازه ی چشمان سحر خیزان است. /شاعران وارث آب و خرد و روشنی اند/پشت دریاها شهری است/قایقی باید ساخت.» (همان)

شهری که سهراب آرزویش را دارد، معنویت در آن موج می زند و مردم سحر خیز آن بینشی به گستردگی خورشید دارند و شاعران آن وارث عقل و خرد هستند.

او در جستجوی وطن آرمانی همراه با گروهی عاشقان و یا همان آنیما رهسپار لایه های عمیق و ژرف ناخودآگاهی می شود و آرمان شهر او به صورت «قریه ای» نمود پیدا می کند که شاعر آرزوی رسیدن به آن را دارد:

«تا سواد قریه راهی بود./چشم های ما پراز تفسیر ماه زنده بومی، /شب درون آستین هامان/می گذشتیم از میان آبکندی خشک./از کلام سبزه زاران گوش ها سرشار./...» (همان، ص ۳۷۶)

و نوایی او را به این شهر آرمانی فرا می خواند:

«گوش کن جاده صدا می زند از دور قدم های تو را./چشم تو زینت تاریکی نیست./پلک ها را بتکان، کفش به پا کن و بیا /و بیا تا جایی/که پر ماه به انگشت تو هشدار دهد.» (همان، ص ۳۸۰)

«صدا»، صدایی برای فراخوانی ما است. «فراخوانی صدایی که صدای ماست و از دست داده ایم. صدایی که در ابتدای عالم در هستی پیچید و معنای انسانی ما را به عینیت در آورد.» (مسیح،

۱۳۷۸: ۳۰) این صدا می تواند، ندای درونی شاعر باشد. «نوی درونی سپهری یک آن قطع نمی شود. همواره او را صدا می زند. این خواندن، خواندنی ابدی است و با فراخوان های ما متفاوت است. کسی از درون او را صدا می زند و او را برای رفتن به جایی ابدی دعوت می کند.» (آزاد، ۱۳۷۸: ۵۶)

شاعر می خواهد به جامعه ی آرمانی خود برود. سروش صمیمی و آشنا، شاعر را به سفر در شهر آرمانی فرا می خواند ، سفر به شهر بیداران، شهری که ایده آل است. او از این دنیای مادی خسته و دل آزرده است بنابراین تأکید به رفتن دارد:

«کفش هایم کو؟/چه کسی بود صدا زد سهراب؟/آشنا بود صدا مثل هوا با تن برگ.» (سپهری، ۱۳۸۶: ۳۹۴)

سهراب در آرزوی رهایی است، بنابراین در شبی که خوابیده در حالتی نیمه رویا فرو می رود و الهامی به او می رسد که این صدا ندای درونی و یا شاید همان آنیمای درونی باشد که می خواهد او را به سرزمین آرمانی کوچ دهد. در چند مصراع بعد:

«بوی هجرت می آید./بالش من پر آواز پر چلچله هاست.

صبح خواهد شد./و به این کاسه ی آب /آسمان هجرت خواهد کرد./باید امشب بروم.» (همان)

شاعر تأکید دارد که: باید برود. از چه چیزی؟ از نگاه های آلوده به سنت، از فساد و تباهی

دنیای امروز و از سطح سیمانی قرن به سرزمین آرمانی برود:

«باید امشب بروم/باید امشب چمدانی را /که به اندازه ی تنهایی من جا دارد، بردارم/و به سمتی بروم/که درختان حماسی پیدا است./رو به آن وسعت بی واژه که همواره مرا می خواند./یک نفر باز صدا زد سهراب! /کفشایم کو؟/» (همان، ص ۳۹۵)

نتیجه گیری

نوستالژی اصطلاحی است برای بیان دوری و دل‌تنگی است. بیانی است برای بازگشت به گذشته و سفر به آینده ای آرمانی. از نظر تعداد نوستالژی را به دو دسته ی فردی و اجتماعی تقسیم نموده اند. اما بر اساس این پژوهش می توان شاخه ی دیگری که تلفیقی از آن دو باشد با عنوان نوستالژی فردی - اجتماعی به آن افزود. نوستالژی با خودآگاه و ناخودآگاه ارتباط تنگاتنگی دارد و از آنجا که جایگاه خاطرات در ناخودآگاه ذهن است، رجوع به ناخودآگاه، همان یادآوری گذشته است. خاطرات و یاد کردن کلیه حوادثی که در زندگی انسان ها و به طور کلی زندگی انسان نوعی پیش آمده، به شکل بارزی در آثار ادبی انعکاس یافته است. در آثار هنرمندان و شاعران نه تنها اثراتی از زندگی گذشته خود آنها وجود دارد بلکه به نظر محققانی چون «یونگ» از گذشته ی بشر و طریقه ی زندگانی اجدادی و نژادی آنها می توان اثراتی یافت. گذشته ای که هم مربوط به فرد است و هم مربوط به انسان آغازین و ریشه در ناخودآگاه فردی و جمعی دارد. بنابراین می توان گفت: یکی از انواع مفاهیم نوستالژی، نوستالژی فردی - اجتماعی است. در این نوع نوستالژی شاعر یا نویسنده لحظه یا لحظاتی از گذشته ی خویش را ترسیم می کند و بر آن حسرت می خورد، این حسرت و اندوه ریشه در ناخودآگاه فردی و جمعی او دارد به طوری که ابتدا شاعر وارد ناخودآگاه فردی شده سپس از آنجا به ناخودآگاهی قومی - تباری و از آنجا به ناخودآگاهی جمعی سوق داده می شود. پس این احساس دل‌تنگی هم مربوط به ناخودآگاه فردی و هم در ارتباط با ناخودآگاه جمعی است. یکی از زیر مجموعه های این نوستالژی که در شعر سهراب سپهری به خوبی نمود پیدا کرده است نوستالژی دوری از وطن است. سهراب ابتدا با وارد شدن به ناخودآگاه فردی از وطن مکانی خود یاد می کند و کم کم به وطن قومی و سپس به وطن ازل و از آنجا به آرمان شهر می رسد. با توجه به مطالب بیان شده، نوستالژی آرمان شهر می تواند هم آینده گرا و هم گذشته گرا باشد. آنجایی که شاعر آرزوی بازگشت به عصر آغازین، دوران طلایی و بازگشت به طبیعت را دارد، صحبت از نوستالژی آرمان شهری است که در گذشته وجود داشته و شاعر آرزوی باز تولید و بازیابی آن را دارد. اما هر گاه شاعر از وضع کنونی جامعه ناراضی است برای رهایی از این وضع در ذهن ناخودآگاه خود، جامعه ای دست نیافتنی را می سازد و در حسرت رسیدن به این آرمان شهر است، نوستالژی آرمان شهر آینده گرا مطرح می شود. پس می توان

گفت گذشته بستر دلتنگی های حال است و حال زمینه ساز حسرت های آینده و دلتنگی را باید در هر دو سو جستجو کرد، هم در گذشته، هم در حال و حتی آینده نیز در این میان دخالت دارد و می تواند نوعی حس آرمانی را در فرد به وجود آورد.



انجمن علمی زبان ادبیات فارسی



ششمین همایش ملی پژوهش های ادبی

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

منابع

- آزاد ، پیمان (۱۳۷۸) ؛ در حسرت پرواز ؛ تهران : نشر پیکان ، چ دوم.
- آشوری ، داریوش (۱۳۷۵) ؛ فرهنگ علوم انسانی؛ تهران : مرکز ، چ سوم.
- اصیل ، حجت الله (۱۳۸۱) ؛ آرمان شهر در اندیشه ی ایرانی ؛ تهران : نشر نی ، چ دوم.
- انوری ، حسن (۱۳۸۲) ؛ فرهنگ بزرگ سخن ؛ تهران : سخن ، چ دوم.
- انوشه ، حسن (۱۳۷۶) ؛ فرهنگ نامه ی ادب فارسی (ج ۲)؛ تهران : سازمان چاپ و انتشارات ، چ اول.
- الیاده ، میرچا(۱۳۸۱)؛ اسطوره و رمزدر اندیشه های میرچا الیاده؛ ترجمه جلال ستاری ؛ تهران: نشر مرکز ، چ اول.
- (۱۳۸۲) ؛ اسطوره ، رویا ، راز ؛ ترجمه رویا منجم ؛ تهران : نشر علم ، چ سوم.
- الهامی ، محسن(۱۳۷۷) ؛ آرمان شهر سپهری ؛ تهران : انتشارات پاپا ، چ اول.
- تبریزی ، غ (۱۳۷۳) ؛ نگرشی بر روان شناسی یونگ ؛ مشهد : نشر جاودان ، چ اول.
- جونز، و دیگران(۱۳۶۶) ؛ رمز و مثل در روان کاوی و ادبیات؛ ترجمه جلال ستاری ؛ تهران : نشر توس ، چ اول.
- حقوقی، محمد (۱۳۷۱) ؛ شعر زمان ما (سهراب سپهری) ؛ تهران : انتشارات نگاه ، چ اول.
- سپهری، سهراب (۱۳۸۶)؛ دیوان کامل و جامع سهراب سپهری؛ تصحیح و تنظیم عباس عطاری کرمانی؛ تهران: آسیم، چ اول.
- ۱۳- شریفیان ، مهدی (۱۳۸۵)؛ «بررسی فرایند نوستالژی در شعر معاصر(بر اساس اشعار نیما یوشیج و مهدی اخوان ثالث)؛ کاوش نامه ، سال هفتم، شماره ۱۲ صص ۶۱-۳۳.
- (۱۳۸۶)؛ «بررسی فرایند نوستالژی در اشعار سهراب سپهری» ؛ مجله ادبیات فارسی دانشگاه سیستان و بلوچستان ، سال پنجم ، بهار و تابستان ۱۳۸۶ ، صص ۷۲-۵۲ .
- (۱۳۸۷)؛ «بررسی فرایند نوستالژی غم غربت در اشعار فریدون مشیری» ؛ فصلنامه علمی پژوهشی علوم انسانی دانشگاه الزهرا (س)، سال هجدهم شماره ۶۸ ، صص ۸۳ - ۶۴.
- شفیعی کدکنی ، محمدرضا (۱۳۵۲)؛ «تلقى قدما از وطن» ، مجله الفبا ، چ دوم

.....، (۱۳۸۱)؛ ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت ؛ تهران : سخن،

چ اول

شمیسا، سیروس (۱۳۷۶). نگاهی به فروغ فرخزاد ؛ تهران : انتشارات مروارید ، چ سوم.

صفوی، کورش (۱۳۸۰)؛ از زبان شناسی به ادبیات؛ ج اول؛ تهران: حوزه ی هنری.

ظرابیها ، محمد ابراهیم (۱۳۸۳) ؛ نگاه ناب ؛ تهران : بینا دل ، چ اول.

عالی عباسی آباد ، یوسف (۱۳۸۷) ؛ «غم غربت در شعر معاصر» ؛ نشریه علمی پژوهشی گوهر

گویا، سال دوم، شماره ۶ ص ۱۵۵ - ۱۸۰.

عباسی طالقانی ، نظام (۱۳۷۷)؛ مهمانی در گلستانه ؛ تهران : نشر ویستار با همکاری نشر دریچه.

کزازی ، میر جلال الدین (۱۳۷۲)؛ حماسه ، اسطوره ، رویا ؛ تهران : نشر مرکز ، چ اول.

متحدین ، ژاله (۱۳۵۵)؛ « نیلوفر»؛ مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد :

س ۱۲ شماره ۳. صص ۶۵-۴۳.

مرادی کوچی ، شهناز (۱۳۸۰) ؛ معرفی و شناخت سهراب سپهری ؛ تهران : نشر قطره ، چ دوم.

مسیح ، هیوا (۱۳۷۸) ؛ حجم وهم (تاثیر پذیری و همانندی های شعر فروغ فرخزاد و سهراب

سپهری) ؛ تهران : قصیده ، چ اول.

مصفا ، محمد جعفر (۱۳۸۴) ؛ رابطه؛ تهران: انتشارات نگاه، چ دوم.

معین ، محمد (۱۳۶۰)؛ فرهنگ فارسی ؛ تهران : امیر کبیر ، چ چهارم. **ششصد و شصت و نهمین سالگرد ملی پژوهش های ادبی**

مور ، توماس (۱۳۶۱)؛ یوتوپیا ، آرمان شهر ؛ ترجمه داریوش آشوری و نادر افشار نادری.

هزاره ، داوود (۱۳۸۳) ؛ سیاه و سپید (شعر سهراب سپهری و م امید) ؛ مشهد : انتشارات پاژ ، چ

اول.

یاوری ، حورا (۱۳۷۴) ؛ روانکاوی و ادبیات (دو متن ، دو انسان ، دو جهان) ؛ تهران : نشر تاریخ

ایران ، چ اول.

یونگ، کارل گوستاو (۱۳۶۸) ؛ چهار صورت مثالی ؛ ترجمه پروین فرامرزی ؛ مشهد : انتشارات آستان

قدس رضوی، چ اول.

.....، (۱۳۷۲)؛ روانشناسی ضمیر ناخودآگاه؛ ترجمه محمدعلی امیری؛ تهران: انتشارات

علمی و فرهنگی، چ اول.

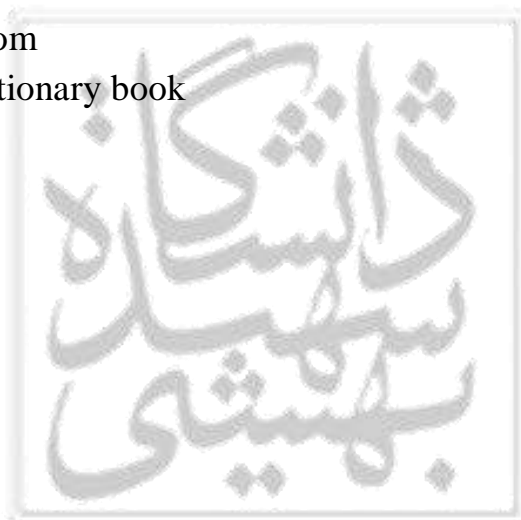
.....، (۱۳۷۷)؛ تحلیل رویا (گفتارهایی در تعبیر و تفسیر رؤیا)؛ ترجمه
رضارضایی؛ تهران: نشر افکار، چ دوم.
.....، (۱۳۸۱)؛ انسان امروزی در جستجوی روح خود؛ ترجمه لیلا فرامرزی؛ مشهد:
انتشارات آستان قدس رضوی، چ اول.
.....، (۱۳۸۳)؛ روان شناسی و شرق؛ ترجمه لطیف صدقیانی؛ تهران: انتشارات جامی
، چ اول.

[http://www. Library . utoronto. Com](http://www.Library.utoronto.Com)

[http://www. britannica . com/ dictionary book](http://www.britannica.com/dictionarybook)



انجمن علمی زبان ادبیات فارسی



ششمین همایش ملی پژوهش های ادبی

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱